

بسمه تعالی

فیلمنامه کوتاه " از آن "

ایده: محمد صادق ابراهیمی

سفارش: محمد حمید صفرزاده تهرانی

فیلمنامه: محمد سعید صفرزاده تهرانی

آبان 1402

- اکسسوار و لوکیشن:

آبدارخانه، اتاق کار، اتاق جلسات یک شرکت مهم و سرمایه دار

- بازیگران:

حاج احمد: 60 ساله قشر اقتصادی ضعیف - آبدارچی

آوینا : 8 ساله قشر مرفه - دختر رییس شرکت

خانم موسوی : 30 ساله معمولی - کارمند شرکت

آقای منوچهری: 30 ساله، شیک - مهندس شرکت

آقای بابایی: 40 ساله، متظاهر به مذهب، موبایل و تسبیح و انگشتر گران قیمت اما لباس ها خیلی معمولی - رییس شرکت

آقای سرلک: شبیه بابایی - همراه رییس در اتاق جلسات

مهمانان جلسه: دکتر 50 ساله، رسمی و دیپلمات - معاون وزیر یا شخص طراز یک دولتی، همراه با دو محافظ

داخلی / روز / آبدارخانه یک شرکت مهم

تصویر به صورت کلوزآپ دست حاج احمد 60 ساله را نشان می دهد که دارد لیوان چای را تا نصفه با قوری پر می کند و بعد دوربین دست را فالو می کند و دست حاج احمد، مابقی لیوان را از آب شیر پر می نماید.

حاج احمد لیوان را به دختری خوش پوش حدودا 8 ساله به نام آوینا که دارد با موبایل پیشرفته ای بازی می کند، می دهد و خطاب به کودک می گوید:

- بیا باباجون اینم چایی خنک، همین الان می تونی بخوری

- ممنون عمو احمد

احمد نگاهی به موبایل آوینا می کند و هنگام خوردن چایی توسط آوینا، به بهانه اینکه چایی روی موبایل نریزد، آن را از آوینا گرفته و برداز می کند.

آوینا چایی را یک نفس هورت می کشد، لیوان را به او داده، موبایل را پس میگیرد و از احمد تشکر می کند اما هنگام رفتن، احمد موبایل دکمه ایش را از جیب بیرون آورده و اورا صدا می زند:

- بابا جون بیا اینو ببین میتونی تنظیمش کنی که موقه های اذان خودش اذان بگه

آوینا گوشی را می گیرد و نگاه عجیبی به آن می کند و خطاب به احمد:

- ریموت دزدگیر شرکته؟

- نه بابا جون، موبایله

- آخه شکل ریموت خونه ماست

احمد از سوالش پشیمان شده و صرف نظر می کند همان موقع، مهندس منوچهری 30 ساله وارد آبدارخانه شده و چشمش به آوینا می افتد و خطاب به او:

- بدو برو پیش خانم موسوی، تو اتاقش بمون تا مهمونا هم نرفتن، بیرون نیا

- با شه عمو

آوینا از آبدارخانه خارج می شود و منوچهری روی صندلی می نشیند و به احمد که دارد به موبایلش ور می رود نگاه می کند و خطاب به او:

- چی شده حاج احمد، نمی خوای یه چای دیش به ما بدی؟

حاج احمد به خودش می آید و هم‌منطور که مشغول چای ریختن و دادن آن به منوچهری می شود :

- ببخشین مهندس حواسم نبود

- حالا حواست کجا هست، امروز مهمونای رده بالای مملکتی داریم، می خوام سنگ تموم بذاری

- اونکه حله از شکلات داغ تا آب طالبی یخ، آماده س

- دمت گرم حاج احمد، یه دونه ای

- مهندس این گوشی منو میتونی تنظیم کنی تا سر موقه اذان بگه ؟

- هههه نه حاجی جون این گوشیا اذان نمیگه، صد بار بت گفتم بیا تا باهم بریم یه گوشی خوب به روز

برات بخرم

- نه بابا جان اونا که دکمه نداره اصلا نمیشه باهاش کار کرد

- هههه باشه الان میرم پیش خانم موسوی میگم ساعتی اذان این ماهو درشت پرینت ...

با سر و صدای توی راهرو حرفش را نیمه تمام می گذارد و از آبدارخانه به سرعت خارج می شود و در حین خروج خطاب به حاج احمد:

- مثل اینکه رسیدن، دیگه سفارش نکنما

داخلی / روز / اتاق خانم موسوی

خانم موسوی همین طور که پشت میزش، مشغول کار است، در حال سرگرم کردن آوینا با نقاشی یا چیز دیگری است، آوینا گوشی اش را از روی میز بر می دارد اما خانم موسوی مانع شده و خطاب به او می گوید:

- نه دیگه بنا شد با گوشی بازی نکنی

- نه خاله، گوشی بابام موقع اذان، خودش اذان میگه، می تونی گوشی منم تنظیم کنی

خانم موسوی با تعجب به او نگاه می کند و آوینا جواب تعجبش را اینگونه می دهد:

- برای خودم نمی خوام که، می خوام گوشیمو بذارم تو کابینت عمو احمد، موقع اذان، اذان بگه تا سوپرایز

بشه

- یعنی می خوامی گوشیتو بدی به اون؟

- نه خاله فقط می خوام اذان بگه

- خب بذار ببینم تقویم شمسی داره ...

داخلی/ روز/ پشت در اتاق جلسات

محافظی بیرون در ایستاده است و احمد با سینی کاپه چینی که یک لیوان خالی و یک دستمال کاغذی هم در آن دیده می شود از راه می رسد، محافظ آرام در می زند و مهندس منوچهری خارج شده و در را می بندد، محافظ نگاه معنا داری به منوچهری می کند، احمد خطاب به منوچهری:

- همونجور که گفتین اوردم مثل همیشه

- آفرین حاج احمد، کارت درسته

کاپه چینی ها را توی لیوان بزرگ می ریزد و کمی تکان می دهد و بعد بر میگردد سر جایش، مقداری از آنم را ته لیوان باقی می گذارد و به احمد نگاه می کند، احمد با دلخوری، آن را می نوشد و بعد با دستمال لیوانها را تمیز می کند .
مهندس رو به محافظ:

- حله؟

محافظ اجازه ورود می دهد و منوچهری سینی را گرفته و وارد اتاق می شود و احمد به سمت آبدارخانه بر می گردد.

داخلی/ روز/ آبدارخانه

احمد زیر لب غرغر کنان وارد آبدارخانه می شود و به کارها می رسد که ناگهان صدای مقدمه اذان به گوش می رسد، احمد تعجب کرده و ابتدا گوشی خودش را نگاه می کند و کنار گوش می گذارد و بعد گوش تیز کرده و موبایل آوینا را در یکی از کابینت های پایین پیدا می کند، آن را بر می دارد و لبخند می زند :

- آوینای شیطون بابا

آوینا از پشت در سرک می کشد و می خندد، احمد او را بغل کرده و گوشی را به او می دهد.

داخلی/ روز/ اتاق جلسات

آقایان بابایی رییس شرکت و سرلک معاونش هر دو حدودا 40 ساله با ظاهری موجه، با دکتر که شخصیت مهم مملکتی است و حدودا 50 ساله است در حال گفتگو هستند یک محافظ، کنار صندلی دکتر و منوچهری هم در حال اجرای دستورات بابایی اعم از نمایش اسلاید، خواندن آمار و نمایش پاورپوینت و ... هست، بطری های آب شیک جلوی همه مقداری خورده شده است اما دکتر آخرین قسمت آب بطری را هم در لیوان ریخته و می خورد، گوشی دکتر مقدمه اذان را پخش می کند و او بدون اهمیت، گوشی را سایلنت کرده و به ادامه جلسه می پردازد، گوشی آقای بابایی و سرلک هم زمان شروع به اذان گفتن می کند و آن ها نیز سایلنت می کنند و در این بین موضوع خنده داری هم مطرح می شود که همه می خندند.

محافظ ساعتش که در حال آلارم زدن است را نگاه می کند و بدون توجه به حرف زدن های منوچهری سرش را به سر دکتر نزدیک می کند و می گوید:

- حاج آقا جسارتا وقت قرصتونه

صحبت منوچهری بی محل و نصفه کاره می ماند و به منوچهری بر می خورد، دکتر رو به منوچهری می گوید:

- مهندس بیزحمت یه آب دیگه برا بنده بیارین من این قرص رو حتما باید سر ساعت بخورم

منوچهری با دلخوری خارج می شود و درب را می بندد .

داخلی/روز/ پشت در اتاق جلسات

منوچهری که از این رفتار دکتر ناراحت شده از همانجا، احمد را صدا می زند اما احمد جوابی نمی دهد، تعجب می کند و به سمت آبدارخانه حرکت می نماید.

داخلی/روز/ آبدارخانه

منوچهری با حالتی که گویی می خواهد کف شدن هایش را (از قطع شدن و بی اهمیتی به حرف هایش و اینکه در جلسه فقط نقش یک ویدیو پروژکتور را داشته است) سر احمد، خالی کند، وارد آبدارخانه شده و می بیند که احمد و آوینا در حال نماز خواندن هستند، آرام می شود و آستین هایش را بالا زده و وضو می گیرد، خود را مرتب کرده و یک بطری با یک لیوان برداشته و خارج می شود.

داخلی/روز/ پشت در اتاق جلسات

منوچهری با سینی آب و لیوان به محافظ می رسد و آن را به محافظ می دهد، محافظ با تعجب به او نگاه می کند، منوچهری می گوید:

- تو محافظی، چرا من تست کنم

این را می گوید و بر می گردد اما منصرف شده و باز به سمت محافظ آمده و کمی از آب را در لیوان ریخته و می نوشد و با دلخوری :

- خوب شد، حالا خودت ببر تو من وقت قرصمه

منوچهری به سمت آبدارخانه از دوربین می گذرد، محافظ نگاه معنا داری می کند و بعد در اتاق را باز کرده و وارد اتاق می شود و در روی دوربین بسته می شود.

پایان

